



خاطره از :
هدایت‌الله شعبانخانی

حسن هفت پدر یا قهرمانی در دزدی و شرارت

در تاریخ زندگی بشر حوادث و وقایع شنیدنی و جالبی رخ داده که اکثر آنها در دفتر تاریخ منعکس نگردیده و یا اگر هم سینه به سینه نقل شده باشد همه مردم از آن مطلع نمیشدند و یا اینکه موضوع بعد از مدتی بدست فراموشی سپرده میشد. اما امروز با ایجاد وسایل مجهز ارتباط جمعی هر حادثه جالب توجهی اگر هم مربوط به اقصی نقاط جهان باشد مع الوصف بگوش اشخاص میرسد.

خاطره‌هایی که طی اینگونه مقالات بااستحضار خوانندگان میرسد علاوه بر اینکه حقایقی را از تاریخ گذشته نشان میدهد موجب می‌گردد که در قضاوت‌ها نیز جانب عدل و انصاف رعایت شود.

در حاشیه موضوع باید عرض کنم عده‌ای اعتقاد دارند اکثر انسانها چیزی را که در اختیار دارند قدر آنرا نمی‌دانند و این نکته را شیخ سعدی در قالب نثر بمفهوم دیگری بیان نموده و گفته است که قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی دچار آید و بنده با این عقیده صد در صد موافقم زیرا در حال حاضر قدر نعمت امنیت را کسانی خوب درک میکنند که یا قبل از رضا شاه کبیر تحریکات خارجی و اغتشاشات داخلی را بیاد دارند و یا ماجرای شهریورماه ۱۳۲۰ را به چشم دیده باشند و یا در جریان حجابها و اعتصابات و متینک‌ها و شلوغ‌گریهای قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۰ قرار گرفته باشند چون بنده همه‌ی این دوراها را پشت سر گذاشته‌ام لذا ایمان دارم که امنیت، این موهبت الهی برای ما بسیار ارزنده است و فقط در لوای آن زندگی شیرین امکان پذیر است.

خاطره ای که به استحضار میرسد مربوط به سال ۱۳۰۱ یعنی در زمانی که رضاشاه کبیر سمت وزارت جنگ را داشت اتفاق افتاده ... در آن تاریخ مازندران هم مانند سایر نقاط ایران از آشوب و ناامنی درامان نبوده . و این شهر از جمله مناطقی بود که پیشرفت آن فوق العاده مورد توجه رضا شاه قرار داشت زیرا علاوه بر اینکه این استان موطن او بوده از قدیم در آنجا صاحب املاکی موروثی نیز بوده است .

رضاشاه برای برقراری امنیت در مازندران مدتها در جستجوی افسری فداکار و صدیق وقت صرف کرد تا بالاخره پدرم را که بنام ستوان علی اکبر شهبانی معروف بود مامور این امر نمود تا هم بر املاک اختصاصی مباشرت کند و هم اشرار را سر جای خود بنشاند . اینجانب جوانی بودم در حدود ۱۸ ساله که با اتفاق پدر و مادرم روانه مازندران شدیم و بلافاصله در عمارتی واقع در کپلا یعنی بلوکی که در آن موقع از تومانیانس خریداری شده بود سکنی گزیدیم . در روزهای اولیه اقامت خود عرض حال و شکایاتی بسیار که نتیجه ناامنی محیط بود از مردم بدست ما رسید . از نامه هایی که در بین این شکوائیه ها بیشتر از همه بچشم میخورد مربوط بود به شخصی بنام حسن که مردم او را بلحاظ دزدی و شرارت و شقاوت (حسن هفت پدر) لقب داده بودند و درباره او سخن ها می گفتند . و در تعجب بودیم که چگونه در مملکت یک نفر با این خصوصیات تا این حد مردم را بستوه آورده باشد . در این موقع بمنظور رسیدگی به شکایت بخصوص جهت تحقیق بیشتر از ناوبرده عده ای از کدخدایان دهات مختلف را احضار نمودیم تا عمیقاً از اوضاع محل و بخصوص شخص حسن و دارو دستهای آگاهی پیدا کنیم ولی عده ای از آنها بعلت ترس و وحشت حاضر نبودند ما را در جریان کار قرار دهند و موضوع را بطور آشکارا بیان کنند تا اینکه کدخدای سیدمحل بنام سیدقریان تقاضای ملاقات محرمانه را نمود و وضع حسن را به این شرح برای ما تشریح کرد :

اردوی حسن و همدستانش در جنگل فوتم قرار دارد او و افرادش عموماً مسلح هستند در چالاکی و زرنگی بی نظیر و حتی میگویند از دیوار صاف قادر به بالا رفتن است در تیراندازی مهارت بسیار دارد ، بی باک و ماجراجو است ، تاکنون چند هنگ را به تنهایی از پا در آورده است و بسیاری از اشخاص را ناقص العضو کرده و مأمورین هم تاکنون قادر به دستگیری او نبوده اند . همدست و معاون خطرناک او ابراهیم چهارسال نام دارد یعنی کسی است که از چهار سالگی دزدی میکرده است و بهمین جهت به او لقب ابراهیم چهارسال را داده اند . تعداد بسیاری از گاوها و گوسفندها و اسبهای مردم که مورد دستبرد او قرار گرفته هنوز هم در جنگل در محل محصوری که نزدیک مخفی گاه او است نگهداری میشوند . کار حسن و دستیارانش منحصر به دزدی اغنام و احشام نمی باشد بلکه به محصولات زراعتی رها با از قبیل برنج ، پنبه و غیره نیز دستبرد میزند . کدخدا ادامه داد که هفته قبل فقط در یک شب ۱۱ فقره دزدی کرده است . ماجرای اولین سرقت او مربوط به جهیزیه دختر عبدالعلی یکی از ساکنان قریه مجاور است به اینصورت که حسن با چند نفر دیگر ابتدا طویله خانه را که در انتهای باغ قراردادش آتش میزند و بعلت بالاگرفتن شعله و صدای اسبها اهل خانه متوجه موضوع میشوند و همینکه برای اطفای آن از خانه بسمت طویله روانه میگردند بمحض خروج

آنها حسن و یارانش که در تاریکی کمین کرده بودند وارد خانه شده و بسیاری از اثاث منزل او را از جمله جهیزیه‌ای که برای دخترش تهیه کرده بود به سرقت می‌برند. اینکار در ابتدای شب انجام گرفت و تا صبح حسن برای سرقت‌های دیگر وقت بسیاری داشت و وقت هم برای او چون طلاگرانها بود. پس از اینکه اثنائه مسروقه به وسیله چند نفر از همکارانش به جنگل برده شد خود او و چند نفر دیگر بسمت مغازه های واقع در سوزاب بندان رهسپار شدند حسن از روی شیروانی پشت بام مغازه به داخل آن شد و پس از سرقت چند طاقه قماش به مغازه فرش فروشی مجاور دستبرد زد و سپس در مراجعت از آنجا به سمت انبار برنج که در نزدیکی همین قریه قرار گرفته بود روانه شد و فکر کرد چون ممکنست جهت حمل کیسه‌ای برنج احتیاج به وسیله‌ای داشته باشد لذا بدو از دیوارخانه یکی از ساکنان نزدیک انبار بالا رفت و خود را به اصطبل خانه که در آنجا چند اسب نگاهداری میشد رساند و دو اسب را بیرون کشید و تعدادی از کیسه‌های برنج را بر روی آنها قرار داد و به جنگل فرار کرد و در بین راه هم به چند خانه‌ی دیگر دستبرد زد کدخدا هنوز گفته‌هایش تمام نشده بود که پدرم از کوره بدررفت و گفت نمی‌توانم قبول کنم که مأمورین تاحالا نتوانسته باشند این آدم شرور را دستگیر کنند باید امشب وضع او را روشن کنم و باید به سراغش بروم. کدخدا گفت احتیاج ندارد که شما به سراغ او بروید چون او خودش امشب در همین قریه است و درصدد است عوایدی را که مدتی است از املاک جمع‌آوری شده سرقت بکند و من از نقشه او خبر دارم. حسن امشب در خانه یکی از نهائیش که در انتهای سیدمحلله قرار دارد بیتوته کرده و منتظر فرصت مناسب برای سرقت خانه شما و پولهای متعلق به اداره املاک است. پدرم تا این حرف را شنید خودش به تنهایی تفنگ پنج تیر خود را برداشت و روانه خانه‌ایکه حسن در آنجا بود گردید و من خواستم که با او بروم مرا منع نمود ولی من سیاهی به سیاهی او دنبالش رفتم. بهمان نشانی که کدخدا داده بود به خانه‌ی مورد نظر داخل و سپس به اطاق وارد گردید و مردی را دید با همان مشخصات که برای او تعریف کرده بودند و فهمید که حسن است و گفت اگر تکان بخوری مغزت را متلاشی میکنم، حسن خواست اسلحه را از روی طاقچه بردارد پدرم بلافاصله با قنداق تفنگ محکم برسینه او گویید و او را وادار به تسلیم کرد و گفت براه بیفت او به پیش و ما از دنبال حسن را به محلی که خوابگاه مهترهای اصطبل بود آوردیم و زندانی کردیم و پس از اینکه یکی از مهترها کت او را باطنایی ضخیم بست دوفررا هم در آنجا برای مراقبتش در نظر گرفتیم آن محل دارای درب محکم و دیوارهای بلندی بود و قرار بود او را فردا صبح تسلیم عدالت نمایم.

صبح فردا که نگهبان غذای حسن را به اطاق او برد متوجه شد که کسی در آنجا نیست هرچه فریاد زد جوابی نشنید در اینصورت حدس زد که حسن بنحوی از آن محل فرار کرده است سراسیمه به نزد پدرم آمد و اظهار داشت که حسن احتمالا از دیوار زندان فرار کرده است پدرم گفت اگر این شخص فوری دستگیر نشود آرامش بابل و تمام محله‌های اطراف در خطر است در اینصورت یکی از گروهبانهای جنگ دیده و رشید را که هادی افشار نام داشت اخضار نمود و از او خواست بهر کیفیتی که هست برای دستگیری این شخص و یارانش اقدام عاجل

بنماید. مرحوم هادی افشار با چند نظامی دیگر در حدود پنج روز جستجو کردند ولی موفق به پیدا کردن آنها نشدند تا اینکه یکی از نظامی‌ها بنام سرباز فیض خبر داد که حسن در زیر پل تالار باجمعی از همکارانش مشغول تقسیم مال سرقت شده است. گروه بان افشار با عده‌ای سواره به راه افتادند تا به آن محل رسیدند. پس از تیراندازیهای پُر در پی و متقابل حسن و یارانش در محاصره قرار گرفتند و بالاخره همه آنها دستگیر شدند بجز حسن که او خود را در آب رودخانه تالار انداخت و هر چه به او تیر اندازی شد موثر واقع نگردید زیرا او گاهی روی آب و گاهی زیر آب شنا می‌کرد و دوفر سرباز هم او را تعقیب می‌کردند بالاخره او از مسیر رودخانه خود را به بابل سر رسانید و از مصب رودخانه وارد دریا شد و سربازانی هم که او را تعقیب می‌کردند نتوانستند دستگیرش کنند زیرا از چشم آنها ناپدید شده بود.

پس از مدتی خبر رسید که او در بندر پهلوی دیده شده است و جرات نکرده به بابل و یا کیاکلا برگردد تا اینکه یکی از روزها نامه‌ای بدست پدرم رسید. پس از گوش دادن نامه معلوم شد که از طرف حسن هفت پدر فرستاده شده و طی آن اظهار ندامت بعمل آورده است. از نوشته بود که به محل خود علاقمند است و اگر به او امان داده شود دست از شرارت و دزدی بر میدارد و خود را به کاری مشغول میکند پدرم در جواب نوشت که اگر قول بدهد عملیات گذشته را تکرار نکند از گناهان او صرف نظر خواهد شد و بعلاوه قطعه زمینی در اختیار او خواهد گذاشت تا به زراعت مشغول شود اتفاقاً قضیه بهمین صورت خاتمه پیدا کرد و او به کیاکلا مراجعت نمود و به فعالیت زراعتی مشغول شد.

بقیه ارتش بیگانه در ...

مملکت و شاه خود را سر لوحه زندگی خود قرار داده و خواهند داد. فریاد هورا کشیدن حضار ساختمان های حزب را پلرز در آورده بود و بعداً آقای ساعد نخست وزیر وقت پشت تریبون قرار گرفته و شروع به سخن رانی کرد و انتقاد بسیار علیه ارتش بیگانه در خصوص دستگیری و زندانی شدن من نمود و در خاتمه صحبتهای خود با صدای بلند فریاد زد زنده باد جوانان وطن پرست و شاهدست ایران همچون این آقای پور - اعتضادی و با کف زدن های ممتد سخن پراکنی ها خاتمه و بخوردن شام پرداختند و من راهم آقای سید ضیاء الدین پهلوی خود نگاه داشت و بعد از شام خوردن دستور داد اتومبیل خودش من را بمنزل رسانید.

زیادیکه وسیله آقای ساعد نخست وزیر وقت با سفیر سفارت مربوطه نموده اند منجر به آزادی من شده است.

آقای سید ضیاء الدین گفتند شب جمعه جشنی در محل حزب اراده ملی برپا خواهد شد که حتماً من باید حضور داشته باشم -
دوروز بعد شب جمعه و جشن مربوطه بود آقای سید ضیاء الدین سخن رانی مفصل نموده و از دستگیری و زندان نمودن من توضیحات مفصلي داده و عمل ناپسند و ناجوان مردانه ارتش اجنبی را مورد انتقاد قرار داد و با فریاد گفت بلی این آقای پور اعتضادی مرد وطن پرست و شجاع و با شهامتی است که اغلب دوستان حزبی می شناسید و با فداکاری و جانبازی به ارتش بیگانه ثابت کرد.
جوانان وطن پرست ایران خدمت به

پایان